



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پنجم





آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان.

ابیاتی از برنامه ۹۲۹ گنج حضور.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

نور دو دیده منی، دور مشو ز چشم من
شعله سینه منی، کم مکن از شرار من

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹

ای زندگی دیگر خسته شدم با پرسه زدن های پوچ و بی معنا، دیگر گدایی از دیگران و چیزها و یا مواد و الکل و پرخوری و پک زدن مسخره به سیگار و بوی زیرسیگاری گرفتن کافی است، دیگر پندار کمال و تعصب به باورها و دانش کافی است.

این زبانی نبود که خدا به من داد، این زبان زندگی نیست و ما به اشتباه از قرین شدن با من‌های ذهنی، تلویزیون و تبلیغات یاد گرفتیم. دیگر در کلاس مولانا زبان عشق و حقیقت را می‌آموزم و دیگر زبان کاذب و توهمی من‌ذهنی دستش رو شده و یا کم‌کم در حال رو شدن است.

ای زندگی من دارم می‌آموزم که تسلیم شوم و «می‌دانم» و بلام و تقلا را بیندازم و به بزرگانی که دستم را در دستشان گذاشتی اعتماد کامل کنم و با زبان عشق جلو بروم تا با دیدی نو و عدم‌بین و بی‌قضاوت و بی‌ترس مجهز شوم که آن هم دید اصیل زندگی و خداگونگی است و برای این دارم می‌آموزم هیچ‌چیزی را نگذارم جلو این دید را بگیرد و من را به تقلا و مقاومت و قضاوت و ستیزه و ناشکری و جروبحث و اثبات و قهر و دیگر چیزها بکشد.

چه کنترل و نصیحت و نگرانی برای دیگران، چه برگشتن به همانیدگی‌های پشت سر گذاشته شده و ترک شده، چه اتفاق لحظه حال و وضعیت زندگی‌ام، نمی‌تواند من را تکان دهد، اگر دستم در دست زندگی و بزرگانی که زنده به زندگی هستند باشد.

این نکته خیلی مهم است که هشیاری و انرژی خود را برای من‌های ذهنی و قرین شدن با آن‌ها تلف نکنیم و آن را نگه داریم برای زنده شدن به خدا و ادامه دادن به مسیر. تلف کردن زندگی در همانیدگی‌ها و قرین شدن‌ها باعث کم شدن گرمای عشق و یخ زدن ما می‌شود؛ آن‌ها خدای خود را دارند اگر با این دید بینیم یعنی دیدی عدم، و البته توکل داشتن صددرصد به حکمت و تقدیر و تدبیر زندگی، هر نگرانی و کنترل و حرص را می‌اندازیم.

و خلاصه که وقتی به جای خدا چیزهای دیگر را در مرکز بگذاریم و شادی و خوشی و زندگی را از آنها گدایی کنیم، خالی از خوشبختی و شادی بی‌سبب و بی‌نهایت می‌شویم و این اصلاً ارزش زندگی را ندارد.

حتی میلیاردها پول و مقام و شهرت و دانش بدون مرکز عدم، مرکزی یخ و مرده است و همیشه خمار و این خماری با مواد و الکل و سیگار و تعدد رابطه و حرص زدن پر نخواهد شد، بلکه پست تر و تاریک تر می شود و نکته مهم این است که ما با سکوت و «انصتوا»، پرهیز و «اتقوا»، درد هشیارانہ با رضایت و عشق برای پرهیز و ترک و البته صبر و پذیرش بی چون و چرا و نبستن فضا با تسلیم قرین خدا می شویم.

و نکته تکمیلی این است که من برای سه روز از برنامه فاصله گرفتم و با کتابی قرین شدم و به درد و انحراف افتادم و گیج شده بودم و مرکز عدم را از دست داده بودم ولی شکر خدا به برنامه برگشتم و قرین برنامه و زندگی شدم و زندگی و برنامه معنوی و راه عشق دوباره کمکم کرد سریع جمع و جور شوم.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲
-قدم: دیرینگی، قدیم

ما در این لحظه دو انتخاب داریم:

که به ذهن برویم و گرفتار باورها و تجزیه تحلیل‌های سرگردان و حدس و گمان و فلسفه بافی‌های پوچ و حس شکست و حس قربانی و ناشکری، جبر من‌ذهنی و کم‌اندیشی و ترس از زندگی و یا انحراف در لذت‌های آفل و تلف‌کننده شده و یا می‌توان با انتخاب تسلیم و سکوت و توکل به خدا و گرفتن عقل و خرد و دید خداگونه و عدم و داشتن فضای باز و آزاد و منبسط و سپردن فرمان و تدابیر به خود زندگی سوار خوشبختی و شادی بی‌سبب و بی‌نهایت شده.

پس نکته در «اولین قدم در هر لحظه است»، که فضا را باز می‌کنیم و یا فضا را می‌بندیم.

حضورِ گرِ همی خواهی از او غایب مشو حافظ
 متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و أهملها
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱

«اگر خواهان حضور در پیشگاه معشوقی، هرگز از او غایب مشو و هرگاه رسیدی به کسی که او را دوست می‌داری (معشوق)، دنیا را رها کن و از آن درگذر.»

پس اگر زندگی حقیقی و خوشبختی و همراهی با خدا را می‌خواهیم از دست ندهیم و تلف نشویم، از چیزهایی که اعتیاد و حرص و حسرت و شهوت و طمع و ولع و انتقام و حسادت نسبت به آنها را داریم دست بکشیم و از آنها گدایی نکنیم و درد ناهشیارانه نکشیم، چراکه آنها فقط خمارتر می‌کنند.

بیار آن که قرین را سوی قرین گشدا
فرشته را ز فلک جانب زمین گشدا

بجه بجه ز جهان همچو آهوان از شیر
گرفتمش همه کان است، کان به کین گشدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸

برای پیوستن به خدا و یکی شدن و قرین شدن با خدا باید تسلیم و متواضع نسبت به خدا باشیم، باید در برابر اتفاقات بد و خوب متواضع و شکرگزار باشیم و اگر دردی بود هشیارانه و با صبر و شکر قبول کنم و روی چشم بگذارم تا زندگی بازی بعدی را برایم رو کند و قدم به قدم به من نزدیک تر و من به زندگی نزدیک تر و یکی شویم.

و این مسیری است که اگر حقیقی و بدون خودنمایی و دورویی و حرص باشد، دیگران هم از سکوت و سکون و تواضع و گذشت و پذیرش و توکل و صبر ما ارتعاشی جذب می کنند تا شاید بتوانند نور درون خودشان را روشن کنند.

پس در این راه من ذهنی راهزن و شکارچی است که از هر طریق و هر راه و هر اتفاق و هر فکری حمله می کند و ما باید بجهیم و از روی آنها با شناسایی و پرهیز و درد هشیارانه پرواز کنیم حال می خواهد به ظاهر کوچک و یا به ظاهر بزرگ و قدرتمندی و ثروتمندی و شهرتی باشد و یا اعتیاد و چسبیدن به آدمها و یا چیزهای خمار کننده.

از لقای هر کسی، چیزی خوری
وز قرانِ هر قرین، چیزی بری

چون ستاره با ستاره شد قرین
لایقِ هر دو اثر زاید یقین

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲

ما یک بار برای همیشه اگر با خود تعهد کنیم که مراقب قرین‌های اطراف باشیم و خود را وا ندهیم و در اختیار من‌های ذهنی نگذاریم و البته از طرفی دیگر خود را قرین بزرگان و کسانی که در راه زنده شدن به خدا هستند و تعهد دارند و فضاگشا هستند بکنیم، مسیر را از دست نمی‌دهیم و وقت را تلف نمی‌کنیم.

من در راه زنده شدن بیش‌ترین درجایی که زدم سر قرین شدن و دلسوزی بی‌مزد و سعی برای تغییر دیگران بوده و البته هیچ‌کسی را نتوانستم تغییر دهم و حتی نتوانستم یک لیوان آب خوردن صحیح را یاد بدهم چه برسد به چیزهای دیگر و از آن طرف هر دفعه از تو خالی و بی‌انرژی شدم و از جنس غم و ستیزه و یا خشم ولی هر بار هم که به دامان گنج حضور افتادم دستم را گرفت و جمع‌وجورم کرد.

هر زمینی کآن قرین شد با زحل
شوره گشت و کشت را نبود محل
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۰

هر انسان خالی و عدم چه کودک و چه سن و سال‌دار اگر خود را در معرض قرین‌های من‌ذهنی دردمند، خشمگین، بدبین، حریص، طماع، منحرف و یا هر برنامه تلویزیونی از این جنس‌ها بگذارد، خودش را به شوره‌زار و زمینی خشک تبدیل می‌کند و این موضوع می‌گوید که ما پندار کمال و حس قهرمان بودن نداشته باشیم و فکر کنیم روی ما اثر نمی‌کند.

نای و دف و چنگ را از پی گوش‌ی زنند
نقش جهان جانبِ نقش‌نگر می‌رود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۸۸
-نقش‌نگر: ظاهر بین، کسی که به نقش و نگار نظر دارد.

صدای زندگی و پیغام‌ها و راهنمایی برای کسانی است که چشم و گوش و سر من‌ذهنی را انداخته و به سطح و ظاهر امور و اتفاقات کاری ندارند و عمق و ناشناخته و تدابیر خدا را می‌بینند که می‌خواهد آنها را پاک از همانیدگی و زنده به زندگی کند.

جنس رود سوی جنس، بس بُود این امتحان
 شه سوی شه می رود، خر سوی خر می رود

هر چه نهال ترست، جانب بستان برند
 خشک چو هیزم شود، زیر تبر می رود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۸۸

خیلی ساده و روشن است که اگر فضا را باز کنیم و فقط خدا را بخواهیم، سر دوراهی جهان و همانیدگی‌ها و گدایی‌ها و چسبیدن‌ها و یا حرص زدن‌ها به تله نیفتاده و مسیر حقیقی و اصلی را می‌رویم. پس یک بار برای همیشه جنس خود را بشناسیم تا به سمت خدا و بهشت و خوشبختی و شادی بی‌سبب بی‌نهایت قدم برداریم و من کاذب و توهمی را در شیشه کنیم تا ما را گول نزنند و ما را به جسم و مقاومت و ستیزه و بدبختی محدود نکند و به هیزمی خشک تبدیل نکند. پس فضاگشایی و تسلیم و شکر ما را تر و تازه و باطراوت و بستن فضا و ناشکری و ستیزه ما را خشک و تلف می‌کند.

بسې کن از این امر و نهی، بین که تو نفسِ حَرون
چونش بگویی: مرو، لنگ بتر می رود

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۸۸
حرون: سرکش، نافرمان

امر و نهی چه به من ذهنی خود و چه دیگران ایجاد مقاومت بیش تر می کند؛ خود و دیگران را باید عاشقانه و با
فضاگشایی هدایت کنیم و همین امر سبب افتادن همانیدگی و شناسایی می شود و البته دست زندگی در عمق و
با قضا و کن فکان در وقت مناسب عمل می کند تا آمادگی و هشیاری و تسلیم ما را ببیند و پاداش سکوت و عدم
کنترل و عدم نصیحت را با پاک کردن ما بدهد.

بارها در پیام‌های تلفنی برنامه شنیدیم که با تمرکز شخصی روی خودش و عاشقانه با خودش رفتار کردن و عاشقانه به دیگران گیر ندادن ناگهان دیده بودند که اطرافیان تغییراتی کردند و آرامشی گرفتند. مثلاً خانمی که در کشوری دیگر بود وقتی به ایران آمده بود، شگفت‌زده شده بود از تغییراتی که خانواده‌اش کرده بودند و مقاومت آن‌ها به آرامش تبدیل شده بود.

با سپاس از همه
علی از تهران



خانم رقيه از اردبيل



با سلام. خلاصه غزل شماره ۲۴۵۸، برنامه ۹۲۸.

سنگ مزن بر طرف کارگه شیشه گری
زخم مزن بر جگر خسته خسته جگری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸

انسانی که تا حدودی به هشیاری زنده شده، از خدواند می خواهد که سنگ‌هایش را به طرف کسی که در مرکزش کارگاه شیشه‌سازی درست کرده نیندازد. کارگاه شیشه‌سازی مرکز انسانی است که آمده به این جهان با چیزها همانیده شده و میل همانیدن بیش تر را دارد.

این همانیدگی‌ها که به مرکز انسان می‌آیند، شبیه شیشه هستند و خاصیت شکنندگی دارند و انسان با هر چیزی همانیده شود، به طرف آن کشیده می‌شود، تا از آن زندگی و خوشبختی بگیرد و اگر به آن‌ها نرسد، می‌رنجد و خشمگین می‌شود و اگر این خشمش کوبیده شود، و با دردهای دیگر قاطی شود، ایجاد کینه می‌کند.

انسان با ایجاد شکنندگی در مرکزش زخمی می‌شود و نمی‌تواند این زخم‌ها را فراموش کند و این زخم‌ها به صورت درد ذخیره می‌شوند. اما خداوند این حالت انسان را قبول نمی‌کند و مرتب این همانیدگی‌ها را می‌زند، تا آن‌ها را از مرکزمان پاک کرده و دوباره مرکزمان عدم شود.

بنابراین ما باید در اطراف تمام بی‌مرادی‌ها فضا باز کنیم. همانیدگی را هشیارانه شناسایی کنیم و بدانیم که هر وقت می‌رنجیم و توقع داریم، تقصیر ماست.

بر دل من زن همه را ز آنکه دریغ است و غبین
 زخم تو و سنگ تو بر سینه جان دگری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸

انسانی که آگاه شده قدر سنگ‌های زندگی را می‌داند و دواطلبانه از خدا می‌خواهد، که سنگ‌ها را به همانیدگی‌های او بزند، و درد حاصل از آن را نشانه همانیدگی مرکزش می‌داند و از خداوند و قضا به‌خاطر شناسایی همانیدگی‌ها تشکر می‌کند و حیف می‌داند که این سنگ‌ها در جای بدی صرف شود که این مغبونیت بزرگی است.

اما سینه کسی که همانیده است و در خواب ذهن است، قدر سنگ‌های خدا را نمی‌داند، و پتانسیل رنجش را دارد و مدام ناله و شکایت می‌کند. درحالی که خداوند فقط نعمت و شادی آفریده است.

باز رهان جمله اسیران جفا را جز من
تا به جفا هم نکنی در جز بنده نظری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸

کسانی که به الست وفا نمی کنند و خودشان را از جنس زندگی نمی دانند، اسیران جفا هستند، اگر به همانیدگی هایشان تیر بخورد، ناله و شکایت می کنند.

اما مولانا می گوید، به آن ها تیر نزن، ولی درد فعلی آن ها را تسکین بده، غیر از من. برای این که من آگاه هستم، به تو و می دانم که این همانیدگی ها در مرکز م باید باشند.

من فضا را باز می کنم و آماده ام حتی به جفا به من نظر کنی. برای این که جفای تو جفای من را نشان می دهد، که همانیدگی در مرکز است و جای خدا را گرفته. پس نظر سازنده او به سوی کسی است که هشیارانہ دنبال تیر زندگی ست.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونی است و کلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم
نی به وفا، نی به جفا، بی تو مبادم سفری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸

خداوندا وقتی فضای درونم را باز می‌کنم، از جنس تو می‌شوم و جنسیت خودم را می‌شناسم، و شادی و آرامش تو را می‌گیرم، خوشحال و شادم و هر موقعی که جفای تو از طرف قضا می‌آید، می‌فهمم در مرکز هم‌انیدگی دارم و باید به کمک تو آن را شناسایی کنم و درد ریاضتش را بکشم و بیندازم. بنابراین چه وقتی که هم‌انیده می‌شوم و چه وقتی که هم‌انیدگی‌ام را می‌اندازم، این سفر من بدون او امکان ندارد.

چونکه خیالت نبود، آمده در چشم کسی
چشم بز کشته بود، تیره و خیره نگری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸

وقتی خیال خداوند به صورت فضای گشوده شده در مرکز ما نباشد به طوری که چشم عدم ما باز نباشد، چشم ما که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، مثل چشم بز کشته است.

انسانی که هشیاری جسمی دارد، با من ذهنی نگاه می‌کند، نمی‌بیند که امتداد خداست و هشیاران به او زنده شود، و چقدر من ذهنی به او لطمه زده، درد داده و درد پخش کرده است.

پیش ز زندان جهان با تو بدم من همگی
 کاش برین دامگهم هیچ نبودی سفری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸

ما پیش از ورود به این جهان، قبل از همانیدگی‌ها و افتادن به زندان همانیدگی‌ها با خداوند بودیم. وقتی همانیده شدیم به زندان ذهن افتادیم و پیش از حد در زندان ذهن ماندیم؛ برای همین می‌گوییم که ای کاش به این دامگه گذر نمی‌کردیم، درحالی که قرار نبود، مدت طولانی در زندان ذهن بمانیم.

پس انسان اشتباه کرده و ای کاش این اشتباه را نمی‌کرد. چون ذهن مانند رحم است، و ما آن را تبدیل به زندان کرده‌ایم. درحالی که انسان برای یک منظوری به این جهان آمده است و این منظور یادش رفته.

مولانا به ما یادآوری می‌کند، که این سفر لازم بوده و ما باید می‌آمدیم، چون خداوند می‌خواسته در باشنده‌ای مثل انسان به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود. این اتفاق خوبی بود، ولی تو ای انسان اشتباه کردی.

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم
این سفر صعب نگر ره ز علی تا به ثری
-مولوی، دیوان شکس، غزل ۲۴۵۸

مولانا می‌گوید، تعلق انسان به خداوند با کیفیت نیست. برای این که هشیاری کاهلی دارد و نمی‌خواهد از آن وضعیت که دارد، جدا شود و در ذهن همین کاهلی را ادامه می‌دهد.

وقتی هشیاری از زندگی جدا می‌شود، وضعیت جماد، نبات، حیوان را می‌گذراند، و در انسان به ذهن می‌افتد، یعنی به پایین‌ترین مرحله سقوط می‌کند که این وضع فعلی بیش‌تر ما انسان‌هاست.

ما از جنس خدا و امتداد او هستیم و می‌توانیم در این حرکت کُند هشیاری در ذهن دخالت کنیم، راه زنده شدن به خدا بستگی به شعور و درک و کوشش متعهدانه ما دارد.

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مَرَم
 بدرقه باشد گرمم، بر تو نباشد خطری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸

ما فکر می‌کنیم این سفر تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور مشکل است و برای من ذهنی باور کردنی نیست، اما مولانا می‌گوید با کریمان کارها دشوار نیست.

بنابراین لطف و عشق خداوند هشیاری انسان را در این سفر فریب داد، و گفت که برو و عقب نکش برای این که بخشش من، هدایت من، همراه توست و در این سفر هیچ خطری نیست، برای این که ما از جنسی هستیم، که چیزی نمی‌تواند ما را بکشد یا بسوزاند. اگر فضا را باز کنیم، ممکن است نگاه من ذهنی را کنار بگذاریم و با الگوهای من ذهنی نبینیم و خدا را در ذهن تجسم نکنیم.

چون به غریبی بروی، فُرجه کنی، پخته شوی
باز بیایی به وطن با خبری، پر هنری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸

مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید، وقتی به این جهان می آیی، و وارد ذهن می شوی، این جهان غریبی است.

بنابراین اگر به جهان بروی و به ذهن بیفتی و همانیده شوی و هشیارانه تسلیم شوی و از همانیدگی ها خارج شوی، در این همانیدن و آزاد شدن پخته می شوی.

برمی گردی پیش خداوند و این دفعه خبر پیدا می کنی از اسرار زندگی و پر از فضیلت حضور می شوی و زندگی از طریق تو اسرارش را در جهان پخش می کند.

از حد خاک تا بشر چند هزار منزلست
شهر به شهر بردمت، بر سر ره نمانمت
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

در تبدیل ما از هشیاری جسمی به هشیارحضور، منزل‌های زیادی وجود دارد، که اگر به زندگی با فضا‌گشایی اجازه بدهیم، ما را پله‌پله از همانیدگی‌ها بالا می‌برد و به انسان حقیقی و فضای بی‌نهایت باز شده در درونمان تبدیل می‌کند.

گفتم: ای جان خبر بی تو خبر را چه کنم؟
بهر خبر خود که رود از تو؟ مگر بی خبری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸

گفتم ای زندگی تو جان خبر هستی، و من بدون تو خبر را نمی‌خواهم. برای خبر ذهنی و دانش ذهنی جز بی خبر چه کسی از اصل خبر جدا می‌شود. برای همین باید این لحظه فضا را باز کنم و از تو دانش و آگاهی بگیرم، تا این جهان درست به روی من گشوده شود، اتفاقات خوب و سازنده بیفتد.

چون ز گفت باده کشم، بی خبر و مست و خوشم
بی خطر و خوف کسی، بی شر و شور بشری

خدایا وقتی با فضاکشایی به اتفاق این لحظه بله می‌گوییم، از تو شراب می‌گیرم، و مست تو می‌شوم، شادی
بی سبب دارم، دیگر از خبرهای بیرونی بی‌خبرم و هیچ خطری مرا تهدید نمی‌کند و من از هیچ کس نمی‌ترسم و
همانیدگی در مرکزم نیست.

گفت به گوشم سخنان، چون سخن راه زنان
برد مرا شاه ز سر کرد مرا خیره سری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸

زندگی به گوشم گفت که باید این سفر را بروی، یعنی به ذهن بروی و هشیاران به پیش من برگردی. تو
در برگشت آگاهانه، پرهیز و دارای فضل من خواهی بود و به اسرارم آگاه خواهی شد. آنگاه به بی‌نهایت و ابدیت
من زنده خواهی شد.

قصه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی
گر ننماید گرمش این شب ما را سحری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸

مولانا می گوید، قصه انسان و انسانیت دراز است. برای این که بشریت، یک قصه و تاریخ پر از درد و به ثمر نرسیدگی درست کرده است. مولانا از مکر و دغلی که ما درست کرده ایم و در آن افتاده ایم آه می کشد، چون قرار بوده ما به این جا بیاییم به خدا زنده شویم، ولی دچار فریب و مکر همانیدگی ها شدیم.

بنابر این این قصه خیلی دراز شده است، و تنها چاره اش این است، که ما با فضاگشایی این مکر و دغل من ذهنی را شناسایی کنیم، تا گرم خداوند که همیشه با ماست، شب دراز توهمی ما را سحر کند. باید اجازه بدهیم این آفتاب حضور از مرکز عدم در این لحظه طلوع کند.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور 🙏🌹
- رقیه از اردبیل



خانم آفاق از گیلان



با سلام و درود خدمت استاد بزرگوارم و گنج حضوری‌های نازنین. قسمتی از برداشتها و یادداشت‌برداری‌هایم از برنامه ۲۹۴ گنج حضور را خدمت شما ارائه می‌کنم.

مسلمانان مسلمانان چه باید گفت یاری را
که صد فردوس می‌سازد چمالش نیم خاری را
دیوان شمش، غزل شماره ۵۷، بیت اول

در این بیت مولانا با دو بار گفتن کلمه «مسلمانان» ما را صدا می‌کند و می‌گوید آن دوستی را که از «نیم خار»، انسان با هویت ذهنی، صد بهشت می‌سازد، چه بنامیم؟

منظور از مسلمانان همه انسان‌ها هستند؛ زیرا همه انسان‌ها یا تسلیم شده‌اند یا بالقوه مسلمان هستند و هر لحظه که بخواهند می‌توانند تسلیم شوند. اسلام یعنی عدم مقاومت در این لحظه و مسلمان واقعی کسی هست که اتفاق این لحظه را با دل و جان در آغوش می‌کشد، گویی که خودش آن را انتخاب کرده و از برکتی که از عدم مقاومت در این لحظه در وجود او بیدار می‌شود استفاده می‌کند.

وقتی ما در مقابل چیزی که در این لحظه اتفاق می‌افتد یا در گذشته اتفاق افتاده یا ممکن است در آینده اتفاق بیفتد فضا باز نمی‌کنیم، به معنای واقعی مسلمان نیستیم.

کلمه سلام یعنی وقتی من به تو می‌رسم در درونم فضا باز کرده‌ام و می‌خواهم با تو یکی شوم و با هم عشق را تجربه کنیم، بنابراین در تمام روابط ما اولین کار این است که به این لحظه تسلیم شویم و فضای گشوده‌شده را ایجاد کنیم.

ما قبل از این که کارمان، رفتار یا فکر کردن را با طرف مقابل شروع کنیم، اول باید فضا را در درونمان باز کنیم و کاری با آن شخص نداشته باشیم؛ آن شخص در حال هر کاری باشد، دعوا کردن، انتقاد کردن؛ قهر کردن و چیزهای دیگر، هر وضعیتی باشد، فضا را در درون با پذیرش اتفاق این لحظه یا گذشته باز می‌کنیم و صبر می‌کنیم خرد زندگی حرف و عمل ما را باردار کند و خرد خودش را در حرف و عمل ما قرار دهد، در غیر این صورت ما با من ذهنی خود عمل کرده‌ایم و درد ایجاد می‌شود.

آیا وقتی می‌گوییم اتفاق این لحظه را بپذیریم یعنی هیچ کاری نکنیم؟ در ۹۹.۹۹ درصد مواقع وقتی اتفاقی را می‌پذیریم باید کاری کنیم که اتفاق را عوض کنیم، وقتی مسئله این است که وقتی اتفاق را می‌پذیریم و فضای پذیرش را باز می‌کنیم و تسلیم می‌شویم، این خرد زندگی است که می‌خواهد وضعیت را عوض کند نه عقل شرطی شده ما.

خرد کل، با این که در لحظه چیزها به دید من ذهنی به ضرر ما تمام می شود، در کل زندگی ما را سامان می بخشد. پس با موازی شدن با این لحظه و جاری شدن شعور زندگی به اعمال و فکرهای ما محیط ما، عوض می شود و به تدریج اطراف ما صد بهشت می شود.

با تشکر فراوان از زحمات شما

آفاق ۳۵ ساله از گیلان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com